

علی اکبر داور

آن چه از گذشته علی اکبر داور شنیده بودیم این بود که تحصیلات خود را در مدرسه علوم سیاسی تمام و پس از ورود به خدمت وزارت عدلیه به زودی به مدعی العمومی تعیین شد و چون هنوز در آن زمان سجل احوال برقرار و نام خانوادگی اجباری نشده بود به مناسبت آن شغل به میرزا علی اکبر خان مدعی العموم شهرت یافت.

از فرصتی که پیش آمد استفاده کرد و به سرپرستی فرزندان حاج ابراهیم آقای پناهی تاجر آذربایجانی به سویس رفت. هر قدر پسران پناهی پول پدر را صرف تفریح و تفرج کردند به همان اندازه میرزا علی اکبر خان، حقوقی [را] که از سرپرستی دریافت می داشت خرج تحصیل و مطالعه نمود. لحظه ای را به بطالت نگذراند و با جدیت و پشتکار از مصاحبت فضلا و استادان استفاده نمود. ظاهراً روزی که به فکر انتخاب نام خانوادگی افتاده بود از دیوان حافظ فالی می گیرد و چون به این

بیت بر می خورد،

«گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند»

داور را نام خانوادگی اختیار کرد.

کودتای سوم اسفند و روی کار آمدن طبقه تازه، متوجهش ساخت که ورق برگشته و زمینه برای فعالیت جوانانی چون او مساعد گردیده است. به این جهت به اقامت در اروپا خاتمه داد و راه وطن پیش گرفت. در رسیدن به تهران دوستان و رفقاییش سروصدایی راه انداختند که میرزا علی اکبر خان داور برگشته. دیری نگذشت روزنامه ای به اسم «مرد آزاد» منتشر ساخت و جوانان را به اتحاد با یکدیگر تشویق نمود. سپس به صرافت تشکیل حزبی افتاد (۲۴) و در دعوتی که از جمعی شده بود من هم دعوت داشتم. از صحبت هایی که در آن جلسه شد دریافتم که هر چند کسانی که دور داور را گرفته و اغلب جوان و نیم جوان بودند مردمان بدنامی نیستند، ولی نقشه و مرامی که اختلافی با سایر احزاب مبتذل باشد ندارند و حواریون می خواهند مثل دیگران از این راه به نوانی برسند. به همین جهت عضویت آن حزب را نپذیرفتم و تماس من با آنها قطع شد و چیزی که تا مدت ها سبب دوری من از داور شد این بود که در روزنامه خود به بهانه انتقاد از کهنه پرستان حملات ناجوانمردانه ای به مستوفی الممالک که از طفولیت به او علاقه و احترام داشتم می کرد و معلوم بود به اصطلاح معروف می خواهد با ادرار در چاه زمزم شهرتی حاصل کند. (بعدها خود از این کرده پیشیمان شد و به مرحوم مستوفی واقعاً ارادت می ورزید و پس از مرگ

نامش را به احترام می برد). در همان ایام از خوار^۱ و ورامین به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و در مجلس شخصیتی نشان داد. با وجود حملاتی که به مستوفی کرده بود در کابینه ای که آن مرحوم در سال اول سلطنت رضاشاه تشکیل داد داور را وزیر عدلیه کرد. داور که با نقشه خاصی سر کار آمده بود اختیاراتی از مجلس گرفت و دست به کار اصلاح داد گستری شد. اغلب جوانانی که در داخل و خارج تحصیل حقوق کرده و در وزارت خانه های مختلف خدمت می کردند [را] به کار دعوت نمود. قصد احضار مرا هم داشت ولی چون تازه و برای اولین بار به مأموریت اروپا رفته بودم دوستان مانع شدند و او را به عدم قبول من مطمئن ساختند.

لیاقت و شهامتی که در برچیدن اساس عدلیه سابق و طرح داد گستری جدید نشان داد انصافاً در خور مدح و ثنا بود. منتها چون مجبور بود خواسته های شاه را برآورد و لاعلاج گاهگاهی رعایت حق و عدالت نمی کرد. کسانی چون من که از دور دستی بر آتش داشتیم و رضاشاه را نمی شناختیم نسبت به داور بدبین شدیم و خیال کردیم برای حفظ مقام، شاه را به این عملیات تشویق می کند و اگر هم نکند چون مقاومتی نشان نمی دهد، پس مانند دیگران در فکر حفظ مقام است و آن کسی که آرزوی او را داشتیم نیست.

در عین این بدبینی تشکیلاتی که در مدت کم از قبیل ایجاد ثبت اسناد و غیره در عدلیه داد مایه اعجاب من شد و دریافتم که این مرد از قماش دیگران نیست و اگر اخلاقاً هم از سایرین متمایز نباشد در لیاقت و شهامت مسلماً یک سر و گردن از آن ها بلندتر است.

دو سال بعد سفر کوتاهی به قصد معالجه به اروپا کرد. من در

نمایندگی ایران در جامعه ملل بودم و در ژنو ملاقاتی دست داد و روزی به جلسه آمد. در آن ملاقات ها داور اظهار لطف و خصوصیت می کرد، ولی نمی دانم به چه علت من که عادت به بی ادبی ندارم به شوخی و جدی حملاتی می کردم و نیش هایی می زدم، (شاید دلیلش عدم رضایتی بود که طبقه ما از اوضاع کشور و رفتار سخت شاه داشتیم و داور را یکی از ایادی بی عدالتی می دانستیم) تا جایی که به زبان آمد و گفت: «فلانی هر مطلبی را به مزاح و زخم زبان بر می گرداند». در پاریس هم که سخنرانی برای دانشجویان در سفارت کرد و من حضور داشتم، ایراداتی به طرز قضاوت غیر منصفانه کسانی که به فرنگ رفته اند گرفت و برای من روشن بود که لااقل قسمتی از کنایه اش به ایرادات من است.

از آن تاریخ دیگر ملاقاتی دست نداد. در این فاصله مدت مأموریت من سرآمد و به ایران برگشتم. در تهران هم با هم سر و کاری نداشتیم تا این که امتیاز نفت داری از طرف شاه لغو شد و دولت انگلیس از این اقدام یک جانبه به شورای جامعه ملل شکایت کرد. داور و علاء (که تازه از سفارت پاریس برگشته و رئیس بانک ملی شده بود) به نمایندگی ایران تعیین شدند. شب ها چند ساعتی برای مطالعه اسناد و مدارک به وزارت خارجه می آمدند.

من که در آن زمان معاون اداره جامعه ملل و بیش از هر کس به کارهای جامعه سابقه داشتم، مأمور شدم در تهیه و مطالعه اسناد به آقایان کمک کنم. یکی از شب هایی که مشغول کار بودیم آقای علاء یادداشتی به من داد و در آن نوشته بود: «من وجود جنابعالی را در هیئت اعزامی به شورا لازم می دانم. پیشنهادی هم کرده ام ولی دیگران هنوز موافقت ننموده اند».

در جواب نوشتم «از این حسن ظن کمال تشکر را دارم ولی اگر

دیگران موافقت نمی کنند تمنا دارم اصرار نورزید». آقای علا جواب داد: «اصرار من برای سرکار نیست برای پیشرفت کار است». مطلب در این جا ماند و مطالعات شب و روز ادامه داشت. روزی داور و علاء در دفتر مرحوم فروغی وزیر خارجه بودند و مرا خواستند. فروغی گفت: «آقایان فلان روز به ژنو حرکت می کنند. خواهشمندم ترتیب تهیه بلیط و وسایل مسافرتشان را بدهید». من چیزی نگفتم ولی بسیار به من برخورد که مگر من فراش باشی وزارت خانه هستم که برای دیگران بلیط بخرم و ترتیب سفر بدهم. در این حال و خیال بودم که فروغی در دنباله صحبت تبسم معناداری کرد و گفت: «خود شما هم البته با آقایان می روید». آقای علاء که مسلماً سبب تعیین من شده بود پرسید: «خودشان راضی هستند؟» مرحوم داور با تبسم پر معناتری گفت: «البته!»

کمتر در زندگی اتفاق افتاده که من از ارجاع شغل و مقامی زیاد خوش وقت شده باشم. همیشه سعی داشتم این شعار معروف درویشان را که نباید از خوشی زیاد شاد و از ناملایم متأثر گردید به حد توانائی خود به کار برم. اما شعفی که آن روز از آن خبر به من دست داد واقعاً بی حد و وصف بود. زیرا از یک طرف وجود خود را با تجربیاتی که حاصل کرده بودم مفید می دانستم و از طرف دیگر عضویت چنان کمیسیون مهمی برای جوان سی و دو ساله ای مایه افتخار بود. به علاوه چون از آقای علاء شنیده بودم که دیگران با تعیین من مخالفت کرده اند و این مخالفت جز از جانب فروغی یا داور از طرف دیگری تصور نمی رفت، ابلاغ امر از طرف خود فروغی و حسن تلقی که داور کرد رفع اهانت یا بی مهری را که نسبت به من شده بود نمود.

فردای روزی که امتیاز داری لغو شد تیمورتاش از وزارت دربار برکنار شد و همه می دانستند در خانه تحت نظر است. پس از این که

عضویت من در کمیسیون اعزامی رسمیت یافت به داور گفتم: «چون از این ساعت جنابعالی رئیس من هستید و بی اطلاعاتان نباید کاری بکنم به عرضتان می‌رسانم که من با تیمورتاش دوست هستم و به من محبت بسیار کرده، بنابراین ناچارم اینک که روزگار از او برگشته قبل از عزیمت از تهران از او دیدن کنم و بی‌خداحافظی نروم، لذا خواستم قبلاً عرض کرده باشم که اگر اشکالی برای من پیش آمد مسبوق باشید». با وجود این که از اظهار من معلوم بود که کسب اجازه نمی‌کنم و من باب اطلاع می‌گویم داور با کمال صمیمیت و وفا گفت: «می‌دانید که خود من هم از دوستان تیمورتاش هستم، ولی اگر از من مشورت کنید نصیحت نمی‌دهم، چه ممکن است این عمل برای شما و بیشتر برای خود او تولید زحمت کند». حرف داور در من اثر کرد و حق هم با او بود زیرا من از فرط احساسات متوجه این نکته نشده بودم که ممکن است خداحافظی من را به قضیه نفت مربوط سازند و تصور کنند تیمورتاش می‌خواهد به وسیله من پیغام‌هایی به این و آن در اروپا بدهد. مذاکره آن روز که در حقیقت اولین تماس دوستانه و غیر رسمی من با مرحوم داور بود مرا به حسن تشخیص و حسن نیت و صفای باطنش معتقد ساخت و از آن به بعد هرچه او را بیشتر شناختم به سجایای اخلاقی‌اش بهتر پی‌بردم. باری با نهایت میلی که به دیدار تیمورتاش و اثبات وفاداری داشتم تذکر داور مرا از ملاقات منصرف ساخت. روز بعد «ایران» دختر تیمورتاش را در آرایشگاه دیدم و از حال پدر جويا شدم گفتم: «پدرم خواهش کرده شما او را ندیده نروید». این پیام مرا از تردید در آورد و اخلاقاً خود را موظف دیدم که برخلاف نصیحت داور عمل کنم.

شب قبل از حرکت به باغی که در خارج از شهر، تیمورتاش منزل

داشت رفتم.

در نظم و تجمل خانه هنوز تغییری حاصل نشده بود. جز این که پیشخدمت ها لباس درباری را از تن در آورده بودند و خود تیمورتاش هم البته لباس معمولی در برداشت.

از من خواهش کرد با خانمش بنشینم و صحبت کنم تا یکی دو نامه ای را که می خواهد به وسیله من بفرستد تمام کند. نیم ساعتی به صرف چای و صحبت با خانم گذشت، نامه ها که یکی برای فرزندش منوچهر که در پاریس تحصیل نظام می کرد و دیگری به سرهنگ ریاضی وابسته نظامی و سرپرست محصلین بود، (اگر مناسبی پیش آید شاید بعداً از مرحوم علی ریاضی که مردی واقعاً شریف و در نظر من نمونه مستخدم و وظیفه شناس بود و شجاعت و تدبیر و امانت را با هم داشت صحبت کنم) ضمناً از من خواهش کرد به منوچهر بگویم سعی کند اینک که پدرش از کار کناره گیری کرده (تیمورتاش هنوز نمی خواست خود را از تک و تاز بیاندازد و قائل به عزل شود) غیر از تحصیل نظام چیز دیگری هم بیاموزد که در آینده به درد زندگی اش بخورد. مراسم تودیع که وداع آخرین بود به عمل آمد. مرا در آغوش گرفت، بوسید و به خدا سپرد. از باغ که خارج شدیم، نگهبانی به بهانه این که چرا در موقع رفتن چراغ اتومبیل خاموش بوده ما را دستور ایست داد و معلوم بود می خواهد شماره ماشین را که ماشین کرایه ای بود بردارد. از آن جا برای خدا حافظی و کسب دستور به خانه مرحوم فروغی وزیر خارجه رفتم. ایشان را از ملاقات با تیمور و تذکر نگهبان مسبوق ساختم و به طور شوخی گفتم: «اگر ما را گرفتند حضرت عالی مسبوق باشید». فرمود: «عجب! به دیدن ایشان رفتید! خوب حالا که رفته اید!» در ضمن صحبت گفتم: «سئوالی دارم که پرسش آن خالی از اشکال نیست». پرسید: «چیست؟» گفتم: «می خواستم بدانم داور چگونه آدمی است. آیا ممکن هست که اگر

آدم حرف حسابی به خاطرش رسید بشواند به او بگوید». بی تردید جواب داد: «چه جور! شاید خیال کرده اید که او هم مثل تیمورتاش باشد. خیر، هم حرف حسابی را خوب می فهمد و هم به آن گوش می دهد. هرچه به نظرتان رسید بی ملاحظه به او بگوئید». برای من که تا آن زمان از نزدیک تماس و آشنائی با داور نداشتم و این تمجید از طرف کسی که هم به تشخیص او قائل بودم و هم در شمار دوستان داور نبود بهترین معرفی شد و شناسائی بعدی را تسهیل کرد.

این را هم بگویم که پس از اشاره آقای علاء به این که بعضی ها با اعزام من مخالفت کرده بودند، فکر من به داور رفت. روزی موضوع را به دکتر متین دفتری که از دوستان قدیم و در آن زمان معاون وزارت دادگستری بود به میان گذاردم. گفتم: «گمان نمی کنم با نیش هائی که در گذشته به داور زده ام تمایلی به همکاری با من نشان بدهد». متین دفتری گفت: «اشتباه می کنی داور خاطره بدی از تو ندارد. به دلیل این که چند ماه قبل که بنا بود برای پاره ای مذاکرات به بغداد برود از من خواست یکی از اعضای وزارت خارجه را که طرف اعتماد باشد به او معرفی کنم. من اسم تو را بردم. پرسید: کدام انتظام، گفتم: نصرالله، گفت: همان که ژنو بود، جواب دادم: بلی، گفت: بسیار خوب است» متین دفتری علاوه کرد: «در آن وقت فراموش کردم مطلب را به تو بگویم و آن مأموریت به هم خورد، ولی اگر سر می گرفت قطعاً تو را با خود می برد. پس سوء ظن بی مورد است». باری چنان که گفتم نصیحتی که راجع به ملاقات با تیمورتاش به من داده بود و معرفی که فروغی از او کرد و حکایتی که متین دفتری نقل نمود افکار ناخوبی که از داور در گذشته داشتم به کلی از بین برد و از روز اول مأموریت جدید احساس اعتماد بسیار کردم. از حرکت از تهران تا مراجعت که درست هشتاد روز طول کشید هر چه مرحوم داور را بیشتر شناختم به

لیاقت، کاردانی، ذکاوت، عقل و خیرخواهی آن مرد بهتر پی بردم. با وجود این که آن مأموریت از حیث اهمیت سیاسی و از لحاظ غضبی که رضاشاه به تیمورتاش داشت و داور مرا از دوستان او می دانست مأموریتی بسیار خطرناک به نظر می رسید و آثار اضطراب دائم از وجنات داور هویدا بود، باز آن مأموریت را یکی از مطلوب ترین مأموریت های خود می دانم و استفاده ای که از همکاری با داور و شناسائی او نمودم بسیار مغتنم و گرانبها می شمارم.

کسانی که علی اکبر داور و حسین علاء را شناخته باشند می دانند چقدر این دو نفر از همه جهات باهم متفاوتند و شاید به جز دوستی و علاقه به میهن صفت مشترکی در آن دو نتوان یافت. به این جهت در حیرت بودم که با این تفاوت بین چگونه این دو مرد در چنین مأموریت مشکلی باهم کنار خواهند آمد و از من که به هر دوی آن ها علاقه مندم چه خدمتی در نزدیک ساختن آنان بر می آید. روابط من با علاء بسیار نزدیک و صمیمانه بود. زحماتی که در مدت وزیرمختاری پاریس و نمایندگی در جامعه ملل برای پیشرفت مأموریت های متقبل شده و محبت و قدردانی که از ایشان دیده بودم ما را به حدی نزدیک و محرم ساخته بود که هر مطلبی را بی ملاحظه به هم می گفتیم.

بنابراین محرمیت با آقای علاء نازگی نداشت ولی تعجب در این است که مرحوم داور هم از همان روزهای اول مأموریت مرا دمساز و هم راز ساخت. علاء می گفت: «فلانی، داور به عکس آن چه که شنیده بودیم، مرد خیرخواهی است» و داور اظهار می داشت: «آقای علاء به آن اندازه ها که گمان می کردیم خشک و فرنگی نیست».

با وجود اختلاف خلق و سلیقه، دیری نگذشت که هریک به صفات و محاسن طرف بیشتر پی بردند و موجبات حسن تفاهم فراهم گردید. چیزی که به این همکاری کمک کرد و در آن هشتاد روز سفر

کمترین نقاری پیش نیاورد، همان علاقه واقعی بود که هر دوی آن‌ها به وطن و پیشرفت مقصود داشتند. با روح انضباط اداری که علاء دارد و خود را مرئوس و نماینده دوم می‌دانست و با حسن خلق و ادب جبلی که داور داشت هیچ رفتاری که نشانه سیادت و ریاست باشد از او سر نمی‌زد. مثلاً تا سرحد عراق که با اتومبیل سفر می‌کردیم علاء را دست راست خود می‌نشانند و جز در اوقاتی که تقدم و تأخر از طرف دیگران رعایت شود، هیچ تقدیمی برای خود قائل نمی‌گردید. در کلیه مذاکرات سری و رسمی علاء را شرکت می‌داد. درست است که به جز تسلطی که علاء در زبان انگلیسی و فرانسه داشت میزان فهم و تشخیص قضائی و سیاسی این دو به حدی متفاوت بود که دومی ناچار اولویت اولی را باید تصدیق داشته باشد، ولی انصافاً در مدح علاء باید گفت که این اولویت را صمیمانه اذعان و تصدیق می‌کرد و هیچ بخل و حسادتی نشان نمی‌داد. من که با بسیاری از زعمای ایران کار کرده‌ام هیچ کدام را در این قسمت به فروتنی علاء ندیده‌ام.

چون مدت مطالعات ما در تهران بسیار محدود و گرفتاری‌های سیاسی زیاد بود، مجال نیافتیم تمام اسناد و مدارک را به دقت رسیدگی کنیم. ناچار آن‌چه از اسناد به نظرمان مفید آمد همراه بردیم تا بعداً در آن دقت کنیم.

در آن ایام که هنوز راه آهن اسلامبول به بغداد متصل نشده بود بایستی از تهران تا بغداد را با اتومبیل رفت، از بغداد تا کرکوک با ترن کهنه قدیمی، از کرکوک تا موصل و قلزوان باز با اتومبیل و فقط از آن‌جا به ترن اصلی که جای خوب داشت می‌رسیدیم. پس از طی این مراحل همین که در ترن جابه‌جا شدیم بقچه اوراق را باز کردیم و شش روزه بقیه سفر را هر یک در اطاق خودش مثل این که در دفتر باشیم به کار پرداختیم. مطالعه و تدقیق در اوراق با خود داور بود و ترجمه

آن‌ها با علاء و من. انسان باید به ترجمهٔ اوراق قدیمه بپردازد تا به تهی مغزی نویسندگان آن زمان که در نوشتجات خود به تکرار الفاظ مرادف بی معنی اکتفا می نمودند پی ببرد و ببیند چگونه از ترجمهٔ آن‌ها به زبان‌های بیگانه که لفظ را برای ادای مقصود می دانند عاجز می نماید.

گرفتاری هائی که در پیش داشتیم به حدی زیاد و فاصله با تشکیل شورای جامعه ملل به قدری کوتاه بود که می بایست هیچ روز و ساعتی را برای تهیه نطق و تذکاریه از دست ندهیم. لذا از بین راه به آقای محسن رئیس (۲۵) که کاردار سفارت پاریس بود تلگراف کردیم به پروفیسور لایراول مشاور حقوقی ما اطلاع دهند در سفارت حاضر باشد. ضمناً چون روز ورود ما مصادف با یکشنبه و تعطیل می شد خواستیم منشی و ماشین نویس هم بمانند. در تهیه آن تلگراف با اشکال انشائی برخوردیم که نقلش خالی از تفریح نیست. ماشین نویس فرانسوی که در سفارت داشتیم و علاء و من او را از سابق می شناختیم «مادموازل گریزا» * نام داشت. تلگرافی که آقای علاء مسوده کرده بود به این مضمون بود: «یکشنبه وارد، مادموازل گریزا را نگاه دارید». من گفتم کسی که این تلگراف را بخواند و از درد ما خبر نداشته باشد گمان می کند بی هم خوابگی به حدی به جناب عالی فشار آورده که طاقت صبر و تحمل ندارید، داور و علاء خندیدند و اشکال مرا وارد دانستند. تذکر من دردسری فراهم نمود زیرا به هر قسم که تلگراف را تغییر می دادیم باز رفع سوء تعبیر نمی نمود. باری به صورتی که در خاطر من نیست انشا شد و لاعلاج از ایجاز به اطناب

* - این شخص بیش از سی سال تمام در سفارت کار کرد و در سال ۱۳۳۷ بازنشسته شد و دولت مشنری مستحبی در باره او برقرار نمود

پرداختیم. ضرری که از این راه متوجه خزانه دولت و بیت المال مسلمین شده باشد برگردن من است و امیدوارم جدم علی (ع) از سر تقصیر فرزند ناخلف بگذرد!

تا سه روز قبل از تشکیل شورا در پاریس ماندیم و روز و شب به اتفاق پروفیسور لایراول مشغول تهیه نطق و مموراندوم طبق توضیحیه مفصلی که باید تسلیم شورا شود بودیم. شب اول اوراق و مدارک را یکی از ماها می خواند و لایراول گوش می داد. به نیمه شب که کشید متوجه شدیم کار پروفیسور از چرت به خواب ناز کشیده است. فردا داور که هیچ نکته از نظرش محو نمی شد گفت: «باید فکری کرد. بهترین راه این است که لایراول را وادار به خواندن ترجمه اسناد بنمائیم تا خوابش نبرد». همین کار شد لایراول بیدار ماند و نوبت چرت به آقای علاء رسید.

در تماس روزهای اول حس کردیم که لایراول و داور از همکاری باهم زیاد خشنود نیستند. داور که مردی تیزهوش و فعال و تندکار بود و هنوز به طرز کار لایراول آشنا نشده بود از پاره‌ای یادداشت‌های بی سرونهی که به منشی دیکته می کرد به تنگ آمد و متعجب بود که عاقبت این طرز کار به کجا خواهد کشید. لایراول هم پاره‌ای توضیحات و تذکرات تند داور را حمل بر عجولگی و کم اطلاعی و خودرانی او می نمود. خوشبختانه این سوء تفاهم به زودی مرتفع شد. چه از یک طرف دیدیم که مشاور حقوقی ما از ترس این که مبادا نکته‌ای که به خاطرش رسیده از یاد برود، هرچه به ذهنش می آید و دیکته می کند، اگر مفید بود به کار می برد و اگر سخیف آمد حذف می نماید. به عبارت دیگر صرف املاء مطلبی دلیل بر این که آن را جامع و شافی بدانند نیست و خود را مقید و پایبند آن نمی سازد. از طرف دیگر داور هم که به فواید این سبک پی برد و از نگرانی بطشی

کار در آمد دیگر عصبانی نمی شد و مذاکرات خود را به نکات معقولی که مایه تصدیق و تحسین لایراول بود نمود. پس حسن تفاهم جای سوءظن را گرفت و کار روز به روز به صورت بهتری پیش رفت.

یادداشت و نطقی که تهیه شد از هر جهت وافی و مستدل بود، دلایل چون دانه تسبیح تدریجاً از ریز به درشت می رسید و با منطق محکمی عدم صلاحیت جامعه ملل را در امری که مطابق میثاق جامعه از امور داخلی کشورها شناخته شده اثبات می نمود.

چون متن یادداشت و نطق هائی که ایراد شده سابقاً در ایران منتشر و ترجمه کامل آن را آقای لسانی در کتاب «طلای سیاه» یا بلای ایران به طبع رسانده اند، حاجتی به تشریح آن نمی بینم. همین قدر گفته شود که پس از نطق داور، «سرجان سیمون» وزیر خارجه انگلیس که از وکلای داد گستری زبردست انگلستان به شمار می رفت نطق مفصلی ایراد نمود و با لحن شوخی و جدی قسمتی از دلایل ما را رد کرد، منجمله گفت: «ایران مدعی است که اگر شرکت نفت شکایت دارد باید به محاکم ایران مراجعه کند و حال آن که همه می دانند، پس از لغو امتیاز، مجلس عمل دولت را تأیید کرد و شهر تهران را چراغان کردند. در این صورت کدام داد گاه ایرانی قادر خواهد بود که برخلاف تصمیم دولت که به تصویب ملت رسیده رانی دهد». برحسب تصادف همین که صحبت سیمون به چراغان رسید چون غروب شده بود چراغ های تالار جلسه روشن شد و این تقارن مایه خنده حضار گردید.

نطق وزیر خارجه انگلیس که پایان یافت دیروقت بود و مانعی نداشت که ایران تقاضای ختم جلسه کند و جواب جواب را به روز بعد. حول سازد تا فرصت تهیه نطق باقی باشد. مع هذا با وجود این که داور تسلط زیادی به زبان فرانسه و تجربه و تمرینی در نطق ارتجالی به

آن زبان نداشت تقاضای ختم جلسه را نکرد و اظهارات سرجان سیمون را بی جواب نگذارد. انصافاً آن چه در پاسخ گفته کافی و شافی بود. پس از آن که طرفین نظر خود را اظهار داشتند و مخصوصاً نماینده ایران ایراداتی که به شرکت وارد بود به سمع جهانیان رساند، شورا آقای «بنش» وزیر خارجه چکوسلواکی را به سمت مخبری که در حقیقت میانجی گری بود انتخاب نمود. نامبرده بی درنگ با طرفین وارد مذاکره شد. سرجان کدمن رئیس شرکت که برخلاف خلف خود فریزر مردی بلند نظر و مدبر بود و اسیر افکار کهنه همکاران خود نمی شد، سفر آمریکا را کوتاه ساخت و خود را به ژنو رساند تا رشته مذاکرات پاره نشود. تا آن جا که من اطلاع دارم برخلاف فریزر که در قضیه ملی شدن صنایع نفت به دولت کارگر فشار آورد و مانع حل اختلاف شد، کدمن از دولت انگلیس تقاضا کرد از فشار بکاهند تا مجال مذاکره مستقیم با دولت ایران باقی بماند. چون التیام نظر طرفین ممکن نبود، برای این که اختلاف به جای بد نکشد بهترین فرمول را در این دیدند که به دولتین ایران و انگلیس توصیه مذاکره مستقیم کنند. منتها برای این که این توصیه تعبیر به تصدیق صلاحیت شورا نشود در ابتدای قطعنامه قید نمودند که طرفین در نظریه حقوقی خود باقی می مانند. یعنی نه ایران صلاحیت رسیدگی شورا را تصدیق می نماید و نه انگلیس ادعای عدم صلاحیت را.

به طور معترضه گفته شود که بعضی از افراطیون نهضت ملی، قرارداد ۱۹۳۳ را نتیجه مذاکرات شورای جامعه ملل دانسته مدعی بودند که زمینه اعطای امتیاز جدید و تمدید سی ساله در ژنو فراهم شده بود. حتی خود آقای دکتر محمد مصدق در یکی از نطق هایشان در تائید این فرض گفته بودند که در همان قطعنامه ای که از تصویب شورا گذشت اشاره به امکان تمدید مدت شده، عجب است که در آن

موقع احدی از ایشان رفع شبهه ننمود.

گذشته از این که در ژنو هیچ صحبتی راجع به شرایط امتیاز جدید نشد احدی در آن زمان فرض امکان تمدید مدت امتیاز را هم نمی کرد. چه، تمام مساعی دیگران مصروف براین بود که ایران را از خر شیطان پائین آورند و از الغای یک جانبه منصرف سازند. در آن صورت چگونه ممکن بود که به فکر تمدید سی ساله امتیاز بیفتد. راست است که در قطعنامه اشاره به تمدید شده ولی ارتباطی به امتیاز ندارد. برای رفع اشتباه از کسانی که اسیر این سهو شده باشند مختصر توضیحی مفید به نظر می رسد. شورای جامعه ملل سالی سه الی چهار دوره اجلاسیه داشت که هر کدام چند هفته ای طول می کشد. در قطعنامه ای که در ژانویه ۱۹۳۳ میلادی از تصویب گذشت به دولتین توصیه شد باب مذاکره را مفتوح و نتیجه را به دوره اجلاسیه ماه ژوئن گزارش دهند. ضمناً به فرض این که شاید در آن تاریخ نتیجه مطلوب از مذاکرات به دست نیاید و طرفین محتاج به مدت بیشتری باشند علاوه کردند که اگر دو طرف توافق نمودند می توانند مدت را مطول تر سازند، یعنی به عوض ماه ژوئن نتیجه مذاکرات را در ماه سپتامبر به استحضار شورا برسانند. منظور از مدت مدتی بود که برای ختم مذاکرات لازم بود نه تمدید دوباره امتیاز. وانگهی کمیسیون که به ژنو رفت وظیفه و مأموریتی جز اثبات عدم صلاحیت شورا نداشت و اگر می خواست نظری راجع به اصلاح و تغییر شرایط امتیاز هم اظهار دارد، مورد مؤاخذه و بازخواست سخت شاه می شد تا چه رسد به این که به تمدید امتیاز تن در دهد.

تنظیم قرارداد ۱۹۳۳ بعداً به صورتی که امروز بر همه معلوم است در تهران انجام گرفت و تا دقیقه آخر هیئت ایرانی با تمدید مخالف بود.

قبل از این که از این موضوع بگذریم و این معترضه را بندیدم باید شهادت دیگری که در اثبات خدمتگزاری آن کمیسیون بر عهده دارم بدهم.

موقعی که انگلستان در بهار سال ۱۹۵۲ از دولت ایران به دیوان داوری بین‌المللی شکایت نمود و آقای دکتر محمد مصدق با هیئتی برای اثبات عدم صلاحیت دیوان به لاهه آمد. من هم در آن هیئت عضویت داشتم. پرفسور «رولن» بلژیکی که وکیل و مشاور حقوقی ما بود در ضمن مطالعاتی که نسبت به سوابق امر می‌نمود به هدایت من به مذاکرانی که در سال ۱۹۳۳ در شورای جامعه ملل شده بود مراجعه کرد. پس از مراجعه از طرز استدلالی که در آن زمان شده بود مکرر مدح کرد و قسمتی از آن دلایل را در لایحه دفاعیه خود گنجاند. همان موقع به همکاران که از زعمای سرسخت نهضت بودند گفتم: «ملاحظه می‌کنید چقدر تاکنون ناجوانمردانه به هیئت اعزامی به ژنو تاختید و خدمات آن‌ها را پایمال کردید».

چون شخصاً در هر دو هیئت عضویت داشته به قدر توانائی در پیشرفت منظور که هر دو یکی بود خدمت کرده‌ام، باید این نکته را تصدیق کنم که در هر دو هیئت تمام اعضای آن بلااستثنا از جان و دل کوشیدند تا حرف حق ایران را به کرسی بنشانند. در لاهه موفقیت ایران بیشتر بود و دیوان در رأی نهایی عدم صلاحیت خود را تصدیق کرد و حال آن که در ژنو نخواست نفیاً یا اثباتاً نظری اظهار کند. ولی این اختلاف نسبی ناشی از دو امر است، اول این که شورا برخلاف دیوان دادگاه نبود که فقط ملاحظات حقوقی را منظور دارد کما این که شورای امنیت هم در مورد ملی شدن صنایع نفت از اظهارنظر قطعی خودداری کرد. دوم تحولی که در ظرف بیست سال در افکار دنیا پیش آمد محیط را به نفع ما ساخت. در سال ۱۹۳۳ فکر قدیم که رعایت و

احترام مقررات هر قراردادی مقدم بر سایر عوامل است هنوز نافذ و فکر جدید که منافع ملت ها فوق هر قید و شرطی است رسوخ نیافته بود. حق دول به ملی ساختن صنایع شناخته نشده و خود دولت انگلیس دست به این کار نزده بود. پس با در نظر گرفتن این اوضاع موفقیت کمیسیون اعزامی سال ۱۹۳۳ را انصافاً کمتر از پیشرفتی که در دیوان لاهه نصیب ما شد نباید بدانیم (۲۶)

اینک بر گردیم به مطلب خودمان.

در ابتدا یاد آور شده بودم که فردای لغو امتیاز داری تیمورتاش از وزارت دربار برکنار و در منزل خود تحت نظر قرار گرفت. بعد از حرکت ما از تهران عزل تیمور، مبدل به توقیف گردید و محاکمه شروع شد، داور که دوست قدیمی او بود و می دانست که به حق یا ناحق محاکمه به محکومیت خواهد کشید نمی توانست با سمت وزیر دادگستری که داشت شریک این عمل شود، لذا استخدام کارشناسان حقوقی و نفتی را برای مذاکراتی که دولت در پیش داشت بهانه کرد و توقف پاریس را بیش از آن چه لازم بود طولانی ساخت. آقای علاء که از فرط سادگی به این نکات پی نمی برد اصرار ورزید که چون در پاریس کاری نداریم و عید نوروز نزدیک است به تهران برگردیم. داور بیچاره که نمی توانست درد خود را به او بفهماند ناچار به عزیمت گردید و این سفری که به مناسبت عده ایام اسمش را سفر هشتاد روز گذاردیم پایان یافت. از ورود به تهران مأموریت من تمام و دردسر دیگران شروع شد. هیئت ایرانی که مأمور مذاکره با زعمای شرکت نفت بودند از وزرای خارجه و دارائی و دادگستری یعنی محمدعلی فروغی و سید حسن تقی زاده و علی اکبر داور تشکیل و حسین علاء هم به آن ها ملحق گردید.

صرف نظر از این که من اطلاع مستقیمی از آن مذاکرات نداشته

و شرکتی ننمودم به قدری در سنوات اخیر در باره آن گفته و نوشته شده است که حاجت به توضیحی نیست.

موقعی که برای شرکت در کنفرانس اقتصادی بین الملل ۱۹۳۳ عازم لندن شدم مذاکرات خاتمه یافته بود و کارشناسان مشغول تهیه و تنظیم متن قراردادی که به تمدید مدت امتیاز منجر گردید بودند، از آن زمان تا فوت داور جز دو سال بعد که در التزام والاحضرت ولیعهد از سویس به تهران آمده و داور را که وزیر دارائی شده بود دیدم، تماس و ملاقاتی دست نداد ولی از دوستان خبر داشتم که هر وقت در مجلس اسمی از من برده شده ذکر خیر و حفظ الغیب کرده.

یقین دارم که اگر زودتر از این آشنائی با داور دست داده بود به ادامه همکاری اصرار می ورزید ولی از آن جا که وضع خود را متزلزل می دید و مرا هم جوان بی محابائی^۱ شناخته بود با جوانمردی و حسن تشخیص که داشت نخواست در آخر کار مرا شریک مخاطراتی که در پیش داشت سازد.

موقعی که به دستور وزارت خارجه برای رسیدگی به ایراداتی که به ابوالقاسم فروهر (۲۷) وزیرمختار معزول پاریس داشته از ژنو به پایتخت فرانسه رفتم خبر انتحار داور را در آن شهر شنیدم. تأثیری که شنیدن این خبر و اطلاع از این ضایعه اسف آور در من و کسانی که در آن زمان جزو طبقه جوانان تحصیل کرده به شمار می آمدند نمود از حد و وصف خارج است.

مرحوم داور علاوه بر صفات برجسته ای که داشت و بعضی از آن ها را در طی این سطور ذکر و برخی دیگر را خواهم نوشت، رهبر و پیشوای جوانان تحصیل کرده بود. با وجود این که متأسفانه در این

طبقه حس همکاری و آن چه اروپائیان روح تیم می خوانند وجود نداشت و هیچ یک زیربار دیگری نمی رفت، در مورد داور استثنائاً رهبری و اولویت او را تصدیق داشتند و هر قدر او را بهتر می شناختند بیشتر به او می گرویدند. چنان که من و برادرم که تا آن زمان ارتباط و شاید حسن ظنی به او نداشتیم در مأموریت ژنو کم و بیش مجذوب او شدیم *

این حس روز به روز در جوانان زیادتر می شد و با وجود این که خود داور سعی داشت که آن احساسات تراوش نکند باز در گوشه و کنار گفته می شد و شاید همین سرسپردگی باعث سوء ظن رضا شاه و مایه بدبختی داور شده باشد.

به طور خلاصه در بین رجال ایران که من با آنها تماس داشتم و از دور و نزدیک شناختم هیچ کدام را به اندازه داور واجد شرایط سیاستمداری نیافتم. اگر داور زنده مانده بود تنها کسی بود که بعد از وقایع شهربور می توانست بساط از هم پاشیده این کشور را جمع و نگذارد اوضاع به صورتی که رسید در آید. منظورم از این اظهار این است که وجود او را پس از کناره گیری رضاشاه جهت عقد پیمان سه گانه و تبدیل تهاجم به ائتلاف مفیدتر از مرحوم فروغی بدانم چه، به طور قطع در آن زمان انجام آن مهم از دست دیگری بر نمی آمد و سعادت ایران بود که آن مرد شریف زنده بماند. ولی اگر داور حیات داشت مسلماً در کابینه فروغی عضویت می یافت و بعد از این که

* - برادر من در آن موقع عضو نمایندگی دائم ایران در ژنو بود و در کشف رمز تلگرافات که غالباً تا نزدیک صبح طول می کشید با من کمک می کرد. داور که هیچ خدمتی از نظرش محو نمی شد روزی گفت که از هیچ یک از دستگاه سفارت و نمایندگی چیزی از برادران مددی ندیدیم آن هم نمی دانم به منظور کمک به ما بود یا به شخص شما.

فروغی آن بار را به منزل رساند و جای خود را به دیگران که از عهده بر نیامدند تفویض کرد به داور می داد و شاید او کشتی ما را به ساحل نجات می رساند.

برای این که جواب این سوال مقدر را که به چه دلیل چنین اعتمادی به موفقیت داور داری داده باشم ناگزیرم پاره ای از نکاسی را که گفتم تکرار و داور را آن طور که شناختم تشریح کنم.

داور مردی بود با سواد، به این معنی که به تحصیلات دانشکده ای اکتفا نکرده به عکس دیگران که پس از چند دیپلم و درجه دکترا خود را فارغ التحصیل تصور می کنند دنباله مطالعه و تحقیق را از دست نداد. روحی بی اندازه کنجکاو داشت و می خواست از هر شخص و نوشته ای اطلاع تازه ای کسب کند. در مشهد که به یادداشت های اعتمادالسلطنه دست رسی یافت داروی بی خوابی خورد تا یک شب آن چند جلد را به اتمام رساند. در تهران با امثال مجدالدوله (۲۸) بی سواد حشر می کرد تا از حافظه قوی او استفاده کند و ... قصص و حکایاتی که آن مرد کهن سال از دوره ناصرالدین شاه به خاطر داشت بشنود. در کسب اطلاع مثل دیگران خشک و پر مدعا نبود. اگر در ایام تحصیل به عزم زیارت و درک فیض زیگموند فروید از ژنو به وین می رفت از مصاحبه با امثال مجدالدوله ابا نداشت. اگر چه فرضیه انیشتین را در ردیف عارف نامه ایرج یا حکایت کاکل زری قرار نمی داد ولی میل داشت از هر سه اطلاع حاصل کند و به نسبت ارزشی که داشتند از هر کدام بهره ای ببرد. پس پایه و مایه سواد داور محکم و روز به روز کاملتر می شد. با اطمینان می توانم بگویم که برای رجال سیاسی بیش از آن چه که داور می دانست لازم نیست.

با این ذخیره فضل و میل مطالعه ای که داشت امور ملک را ...

و لذت مطالعه مهمل نمی گذاشت. * بسیار ذکی و نکته سنج و مانند مرحوم محمد علی فروغی اهل استدلال و خوش تشخیص و مخصوصاً متصف بود. نظر غلط را بی تأمل رد می کرد و اگر به فکر صحیحی بر می خورد بی درنگ می پذیرفت و در نقشه و طرحی که داشت می گنجاند.

به علاوه مردی واقع بین بود و گرد افکار و کارهای نشدنی نمی گشت. اگر در فهم و ذکاوت هم جنم^۱ فروغی بود خیلی بیش از او به نفس کار علاقه داشت. صاحب طرح و نقشه بود. کاری را سرسری نمی گرفت و نمی گفت حالا که بنا است این کار بشود چه فرق می کند به این صورت یا به آن صورت، از تظاهر بی جا خودداری داشت و برخلاف تیمورتاش و دیگران که اعمال پهلوی را به حساب خود جلوه می دادند چون به روحیه رضاشاه پی برده بود، سعی داشت هرچه کم تر اسمش برده شود. تا جایی که در سفرها از رؤسای تلگراف...^۲

* - فروغی که جنبه فضلش بر سیاستمداری می چربید اسیر این ضعف بود

۱ - جنم: صورت - هیئت - قیافه. ذات. سرشت

۲ - این بخش نیمه کاره است و نویسنده آن را به پایان نبرده است. ضمناً دفتر سوم خاطرات در اینجا خاتمه می یابد.